

بسم الله الرحمن الرحيم

اشکال اول بر مسأله عینیت حقیقت و وجود واجب

اشکالاتی بر مسأله عینیت حقیقت و وجود واجب مطرح شد.

اشکال اول اینکه: اگر عینیت وجود واجب با حقیقت و ذات او تحقق داشته باشد، وصف مجرد از ماهیت، یا بر ذات و حقیقت واجب تعلق می‌گیرد؛ یا بر وجود واجب من حیث انه وجود؛ یا بر شیء زائد تعلق می‌گیرد. این مسأله دیروز مطرح شد.

جواب مرحوم آخوند از این مسأله

جوابی که مرحوم آخوند از این مسأله می‌دهند، می‌فرمایند که: بنا بر هر دو مسلک این اعتراض و اشکال وارد نیست. اما بنا بر مسلک مشائین که مصادیق وجود را حقائق متباینه می‌دانند، و اختلاف بین واجب و ممکن را در اختلاف مصادیق ملاحظه می‌کنند، این مسأله روشن است؛ به جهت اینکه نفس اختلاف مصادیق وجود موجب تعریه یک مصداق از ماهیت و تحلیه مصداق دیگری به ماهیت شود. به عبارت دیگر موجب اقتضاء یک مصداق که مصداق واجب الوجود است به عدم ماهیت و موجب اقتضاء یک مصداق که مصداق ممکنات است به لبس به ماهیت می‌شود.

چون بنابر مسلک مشائین حقائق وجود بنابر مسلک مشائین، مصداقاً تفاوت دارد. یعنی نحوه وجود در واجب الوجود به یک نحو است و در ممکن الوجود به نحوه دیگری. و این اختلاف در نحوه، همان چیزی است که موجب مجرد از ماهیت در واجب الوجود و عدم مجرد از ماهیت در ممکنات است. با توجه به اتحاد مفهوم وجود اختلاف در مصادیق در اینجا متعین است. اشکالی که بر این نظریه می‌شود وارد کرد، این است اگر افراد قائلین به اختلاف و تفاوت بین ماهیت ذات با وجود واجب الوجود بگویند که: چطور ممکن است که شما قائل به وحدت مفهومی وجود با اختلاف ذاتی مصادیق وجود شوید؟ اینها چه جوابی دارند بدهند؟

اگر بنا بر مسأله اصالت ماهیت است، خوب این مسأله با قائلین به تفاوت بین انیت و ماهیت واجب الوجود موافق است. به جهت این که ماهیت است که مسار کثرت و مسار اختلاف است. در این صورت طبعاً بین ماهیت واجب الوجود و بین وجود او که یک امر اعتباری است باید اختلاف وجود داشته باشد. در حالی که این مسأله اصلاً نه ربطی به اصالت ماهیت و نه ربطی به اصالت وجود دارد همان گونه که مرحوم آخوند ملا علی نوری در اینجا می‌فرمایند. ایشان مسأله مستشکل را مبتنی بر اصالت ماهیت می‌داند.

و جوابی را که مرحوم آخوند می‌دهند مبتنی بر اصالت وجود می‌دانند. در حالی که مسأله به اصالت ماهیت و وجود ربطی ندارد. چون حتی قائلین به اصالت ماهیت هم قائلند به اینکه وجود پروردگار، وجود

حقیقی و ماهیت او یک ماهیت اعتباری است. اما در مورد سایر ممکنات قائل به اصالت ماهیت و اعتباریت وجود - یعنی انتزاع عروض وجود از آنها و حمل بر آنها و عروض بر آنها - می‌شود. بناءً علی هذا، اصلاً جواب باید مبتنی بر اصالت وجود باشد، و این مسأله، خالی از اشکال نیست. چون خود اینها هم معترفند بر اینکه باید در وجود واجب، وجود حقیقی باشد و بر فرض مسأله اصالت ماهیت حتی قائلین به اصاله الهامیه معترف به اعتباریت وجود نیستند. بله در سایر ممکنات، می‌گویند که: بنا بر فرض اصالت ماهیت وجود برای ممکنات اعتباری است، یعنی انتزاعی است؛ آنها قائل به تقرب ماهوی هستند. ولی در مورد واجب این حرف را نمی‌زنند.

تذییل مرحوم نوری و جواب بعض از اعاضم بر این تعریض تمام نیستند

لذا نه تذییل مرحوم نوری و نه جوابی که بعضی از اعاضم بر این تعریض داده‌اند هیچ کدام در اینجا نمی‌تواند تمام باشد.

آن چه که در اینجا مطرح است این است که: بنابر حکمت مشاء که مصادیق وجود، اختلاف حقیقی و ذاتی با هم دارند جا برای اشکال به معترضین باقی می‌ماند؛ که با وجود اختلاف ذاتی مصادیق وجود، انتزاع مفهوم واحد و حمل آن مفهوم بر تک تک مصادیق، چه توجیهی می‌تواند پیدا کند. شما که قائل به اختلاف ماهوی مصادیق وجود هستید و وجودات را حقائق متباینه می‌نامید، در مورد پروردگار به یک کیفیت و در مورد ممکنات به کیفیت دیگر، چطور مفهوم واحد را می‌توانید از مصادیق متباینه انتزاع کنید و بر آن مصادیق حمل کنید. این اشکالی که بر قائلین به اختلاف مصادیق ماهوی وجود بنابر حکمت مشاء در اینجا پیدا می‌شود.

بنابر مسلک پهلویین اختلاف مصادیق وجود اختلاف رتبی و بالمرتب است

و اما و حکماء فرس، همان طور که مرحوم آخوند از آن دفاع می‌کنند. یعنی مصادیق وجود، در عین اتحاد ماهوی وجود و حقیقت وجود، دارای اختلاف رتبی هستند. در مورد واجب الوجود این رتبه به مرحله ما لا نهاییه بالاطلاق و تمامیت و غناست، و در مرتبه ممکنات، علی حسبهم به ضعف و قصور و ظلیت و تنزل آن جهت وجودی، خواهد بود. بنابراین، حقیقت وجود در همه اینها واحد است و همین تمامیت غنا است که اقتضای تجرید ذات را از ماهیت می‌کند. یعنی وقتی که شما می‌گویید وجود واجب الوجود تام است، یعنی جهت حدی ندارد، چون جهت حدی موجب نقصان او می‌شود. این کتاب چون یک جهت حدی دارد، تام نیست. یعنی در جسمیت تام نیست. جسمیت محدود به این خصوصیت است. از این مقدار به بعد دیگر به کتاب مربوط نیست. پس این نقصان دارد. این الآن در وجود جسمی خودش نقصان دارد. انسان هم همین طور است. وجود جسمی انسان محدود به همین کیفیت است. هر شخصی برای خود محدودیت دارد. و معنای تام بودن یعنی هیچ جهت نفسی و حدی بر او راه ندارد و معنایش این است که شکل ندارد، لون ندارد، جنبه

استعداد ندارد، فعلیت محض است، پس ماهیت ندارد. چون اینها همه از لوازم ماهیت یا ذاتیات نفس ماهیت است و ماهیت منافات با غناء و شدت نوریه و شدت وجودیه و تمامیت و کمالیت دارد. از این راه ما می‌توانیم بگوییم که تعریه و تجرید وجود واجب الوجود از ماهیت، مقتضی ذات واجب الوجود است اما در بقیه ممکنات عدم آن مقتضی ذات ممکنات خواهد بود. این جواب اول از اشکال اول.

اشکال دوم

اشکال دوم همین اشکال به نحو وصف مطرح می‌شود ولی در واقع حقیقت و واقعیت آن یکی است. می‌گویند: «آیا واجب الوجود مبدأ برای خلق هست یا نه؟ جهت علیت اولی در واجب الوجود هست یا نه؟ می‌گوئیم: بله می‌گویند: این وصف مبدئیت یا به نفس وجود واجب الوجود برمی‌گردد، یا به غیر بر می‌گردد. اگر این مبدئیت به خود وجود واجب الوجود برگردد، به وجود واجب الوجود مقید به تجرید از ماهیت بر می‌گردد نه به واجب الوجود تنها. به عبارت دیگر، یک واجب الوجود داریم، و یک وجود واجب الوجود داریم. اگر این مبدئیت به اصل وجود برگردد، سواء كان واجب الوجود أَوْ لا، بنابراین هر وجودی که در عالم تحقق پیدا کند باید مبدأ برای خودش و برای جمیع علل بعد و قبل از خودش باشد، چون فرض ما این است که [وجود] واجب الوجود مبدأ برای خلق کل عالم است. در این صورت به اصل وجود برگشت. اگر این مبدئیت وصف برای وجود مقید به تجرید از ماهیت است، وجودی که ماهیت ندارد، به عبارت دیگر ضمّ و انضمام در اینجا وجود دارد. قید و مقید معنا دارد. یعنی وجودی که منضم به عدم ماهیت است، این وجود مبدأ برای کل است و مبدأ برای خلق است.

اگر این طور باشد، اولاً واجب الوجود مرکب از یک امر وجودی و عدمی است، و ثانیاً خود واجب الوجود معدوم خواهد شد، چون چیزی که مرکب است از یک امر عدمی خودش هم معدوم خواهد بود. اگر شما بگویید که مبدئیت وصف برای وجود واجب الوجود مشروط به تجرید از این ماهیت است.

باز همین اشکال پیدا می‌شود که مشروط به یک امر عدمی خواهد بود، و چیزی که مشروط به امر عدمی است، عدمی خواهد بود. این هم اشکال دومی که در اینجا است.

اشکال سوم

اشکال سومی که در اینجا است، همه اشکالات شبیه هم هستند - این است که حقیقت خداوند متعال مساوی با حقیقت یک شیئی از اشیاء نیست. چون حقیقت ماسوای خداوند متعال مقتضی امکان است و حقیقت واجب الوجود مقتضی وجود است. بنابراین در حقیقتشان با همدیگر اختلاف دارند. انما عدم الاختلاف فی نفس وجودهم. یعنی عدم اختلاف به وجود بر می‌گردد. وجود واجب الوجود و وجود ممکنات، یکی است. چون در اصل وجود مختلف نیستند. بله، در حقیقت مختلفند. لذا اسم یکی را واجب الوجود

گذاشته‌ایم، اسم دیگری را ممکن الوجود گذاشته‌ایم. اما صحبت در این است که در اصل حقیقت یکی هستند. مثل این که فرض کنید این کتاب وزنش یک کیلوگرم است، وزن این ظرفی که الان نیم کیلوگرم است. خوب، این دو در وزنیت و در جسمیت با همدیگر اختلاف ندارند، در کمیتشان با همدیگر اختلاف دارند، اما در اصل وزن نمی‌توانیم بگوییم یکی وزن ندارد و دیگری وزن دارد. وزن در هر دو موجود است، و وزن هم وزن است. بله، یک وقتی در خود نحوه وزن با هم اختلاف دارند. یک وقت میزان مَنی است و با سنگ و آجر و آهن و ... یک چیزی را می‌کشیم، یک وقتی وزن ما درجه و کتور است. در این صورت در خود وزن هم با هم اختلاف دارند. برق را با نیم کیلو و یک کیلو نمی‌توانید بکشید. مصرف ۲۴ ساعته را بگذارید یک کفه ترازو ببینید چه قدر سنگین می‌شود، بعد هم دو سیر، سه سیر، چهار سیر در کفه دیگر بگذارید اینطور نمی‌شود. هر کدام برای خودشان وزن جدائی دارند. کتاب را هم با کتور نمی‌توانید بکشید. این کتور برای کشیدن امواج و برق و ... است کتاب را با پاره سنگ و ... باید وزن کنیم، برق را باید با کتور وزن کنیم. نه تنها در اصل جسمیت اختلاف دارند، بلکه در اصل وزن هم با هم اختلاف دارند. معیار وزن در یکی با یک مقیاس است و معیار دیگری با مقیاس دیگر خواهد بود. اما اگر فرض کنید که هر دو جسم هستند. حالا وزن یکی بیشتر است، وزن یکی کمتر است، در وزن داشتن با هم اختلاف ندارند. انما الکلام در ماهیتشان است. چون این ماهیتش حجم بیشتری را استیعاب می‌کند، لذا وزن بیشتری را هم به خودش اختصاص می‌دهد -

مفهوم واحد از مصادیق متعدده به لحاظ واحد قابل انتزاع است

حالا در مورد پروردگار، همین نفس وجود واجب با نفس وجود ممکنات یکی است، لذا ما مفهوم واحد را می‌توانیم از مصادیق متعدده به لحاظ واحد انتزاع کنیم. چون انتزاع مفهوم واحد از مصادیق مختلفه به لحاظ اختلاف، این عقلاً محال است. پس باید ما این مفهوم واحد را از مصادیق مختلفه به لحاظ ما به الاشتراک انتزاع کنیم و ما به الاشتراک نفس وجود است. لذا می‌گوییم: واجب الوجود، ممکن الوجود. یعنی وجود در هر دوی اینها متعلق برای این وصف قرار گرفته، اما یکی واجب است یکی ممکن و کلام در حقیقت آنها است. چون حقیقت واجب جهت علیت و مبدئیت و غنا و عدم احتیاج به غیر دارد، عنوان واجب بر آن اطلاق می‌کنیم، اما در این حقیقت [ممكن الوجود]، اطلاق امکان بر او می‌کنیم.

جهت تجرید از ماهیت، به وجود بر نمی‌گردد بلکه باید به ماهیت برگردد

بنابراین اینجا می‌گوییم که: این امکان وجود که به وجود برنگشت! غیر از وجود هم فقط یک ماهیت داریم. اگر ماهیت نداشته باشیم خود و وجود تنها داشته باشیم، این امکان وجود از کجا در آمد؟ این دو وصف مختلف [واجب الوجود و ممکن الوجود] از کجا در آمد. لا محاله باید شیء دیگری در این جا ضمیمه وجود بشود، که به لحاظ آن شیء دیگر، این ممکن بشود. و به لحاظ آن شیء دیگر، این واجب بشود.

آن شیء چیست؟ آن شیء دیگر، ماهیت است. این هم اشکالی که در اینجا شد. اما جوابی که ایشان در اینجا می دهند درست مثل همان جوابی است که بعد می دهند. البته یک جوابی هم در اینجا داده اند محل اشکال است که وقتی رسیدیم عرض می کنیم.

تطبیق متن

شكوك و إزاحات قد أورد علی كون واجب الوجود محض حقیقیة الوجود بلا مقارنة ماهیة وجوه من الایراد بر اینکه واجب الوجود عین حقیقت وجود است اشکالاتی شده. منها لو كان وجود الواجب مجرداً عن الماهیه اگر وجود واجب مجرد از ماهیت باشد فحصول هذا الوصف له این وصف مجرد از ماهیت این کان لذاته) اگر به خاطر ذات واجب الوجود باشد لازم آن یکون کل وجود كذلك لازمه اش این است که هر وجودی همین طور باشد لا متناع تخلف مقتضی الذات چون مقتضاء ذات از ذات نمی تواند تخلف کند فیلزم تعدد الواجب و هو محال كما سیجیء پس تعدد واجب لازم می آید. چون تجرد از ماهیت به خود ذات واجب الوجود که همان وجود است بر می گردد. پس هر جا که وجود است، تجرد از ماهیت است و هر جا که تجرد از ماهیت است، وجوب است. بنابراین در اینجا واجب الوجود متعدد خواهد بود إلى غیر نهایه.

وإن كان لغيره اگر این تجرد از ماهیت به واسطه غیر، بر واجب الوجود اطلاق شود لازم احتیاج الواجب فی وجوبه إلى غیره که این هم محال است. ضرورة توقف وجوبه على التّجرد المتوقف على ذلك الغير چون وجوب واجب الوجود در این صورت متوقف بر تجرد از ماهیت است. و تجرد از ماهیت از ناحیه غیر به واجب الوجود افاضه می شود. یعنی غیر، سبب می شود که واجب الوجود مجرد از ماهیت باشد. يك غير می آید ماهیت را از واجب الوجود می گیرد. پس آن غیر واجب الوجود خواهد بود.¹

¹ تلمیذ: بنابر فرمایش حضرت عالی که فرمودید: وجود در تمام مراتب بسیط است و بساطت خودش را از دست نمی دهد، ما بگوئیم بنابر این تجرد از ماهیت در تمام مراتب وجود است.

استاد: پس شما اینجا چه کاره هستید؟ چه جوری نشسته اید؟ شما با این قد و قیافه و ...؟

تلمیذ: اینجا یک بحث دیگری پیدا می شود. اگر بنابر فرمایش شما بخواهیم ماهیت را معنا کنیم دیگر اصلاً این بحث مطرح نمی شود و تجرد از ماهیت معنا نمی دهد چون ماهیت همان صرف وجود است.

استاد: بالاخره در این که تمام این ماهیتها که به فرمایش شما و به عرض ما نسخه ای از وجود است و آن شکل از وجود هم جدای از وجود نیست، بالأخره همه اینها در مرحله بروز و ظهور تفاوت دارند یا ندارند؟

تلمیذ: همین تفاوت را حضرت عالی به خود وجود برگردانید.

استاد: ما با خود وجود برمی گردانیم. حالا می گوئیم واجب الوجود آن وجودی است که در همه این متفاوتها سریان دارد. این

مسأله دوم

مسأله دوم اینکه ما ماهیات را در خارج می بینیم. این چیزی که می بینیم دروغ نیست بلکه واقعاً داریم می بینیم. واقعاً ترشی با شیرینی یکی نیست؛ واقعاً تلخی و شوری یکی نیست؛ واقعاً سیاه با سفید یکی نیست؛ آیا ما عوضی داریم می بینیم، یا نه، این حقائق در خارج، حقائق مختلفه است؟ ما داریم این را می بینیم و قابل انکار نیست، پوچ گرا که نیستیم. این مسائل مختلفه و ماهیات مختلفه بالوانها و اشکالها و کیفیاتها این هم قابل انکار برای ما نیست. بنابراین با توجه به دو الزامی که در اینجا گریبان ما را می گیرد، الزام اول، الزام به صرافت و بساطت حقیقت وجود. الزام دوم مشاهده و وجدان بدیهی صور و مظاهر و تقیدات و تعینات و به عبارت دیگر ماهیات وجود. با توجه به این دو الزام، ما باید حقیقتی را با نفس الامر اثبات کنیم. یعنی در عالم واقع و کون، چه نتیجه‌ای از این دو الزام برای ما پیدا می شود؟ این برای ما مهم است.

نتیجه این است که ما ماهیتی سوای آن حقائقی که شوائب آن مسأله بسیط و وجودند، نداریم. و آن مسأله بسیط و مجرد با توجه به این ظهورات و مظاهر از آن بساطت و صرافت خودش خارج نمی شود. اسم آن مسأله بسیط و بالصرافه را واجب الوجود می گذاریم. اسم این ظهورات مختلفه‌ای که آن بسیط در همه این ظهورات وجود دارد، را ماهیات می گذاریم.

دیگر مشکل کجاست؟^۱

واجب الوجود می شود. آن وقت سریان و ظهورش در مرآت‌ها را ماهیت می نامیم. در اینجا بین این دو قضیه خلط نکنید. ما بحث بساطت و صرافت وجود را داریم و ابدأ امکان ندارد از آن دست بکشیم.

تلمیذ: در تمام مراتب این بساطت هست؟

استاد: در تمام مراتب این بساطت هست.

تلمیذ: پس همین تجرد هم، به صورت همان تجرد است؟

استاد: تجرد هم دارد. یک بحث است که ما کاری به آن نداریم اینکه وجود، عین بساطت و عین صرافت است و واقعاً به واسطه آن ظهورات و بروزات، از آن بساطت و صرافت خودش آنی از آنات خارج نمی شود. و الا ترکیب در حقیقت وجود پیدا می شود و بحثهای دیگر. این یک مسأله.

نتیجه این است که ماهیتی سوای آن حقائقی که شوائب آن مسأله بسیط و وجودند، نیست.

^۱ تلمیذ: قوم ماهیت را امر اعتباری و حد وجود می گیرند. یا به فرمایش حضرت عالی ماهیت را از سنخ وجود می گیرید؟

استاد: خوب فرقی نمی کند. ما می خواهیم حرف قوم را تصحیح کنیم. قوم که امر اعتباری می گیرند و به عبارت دیگر یک امر عدمی است یعنی انتزاع است و از آن صوری که در خارج مشاهده می کند و ذاتیاتی که لمس می کند، یک حقیقتی را انتزاع می کند. اسم این حقیقت را آبغوره می گذارد. اسم این حقیقت را سرکه می گذارد. اسم این حقیقت را شکر می گذارد. با توجه به اینها ماهیت امر اعتباری می شود. ما نمی خواهیم بگوییم که قوم در تسمیه خودشان اشتباه کردند، ولی در رسیدن به کنه مسأله و عمق مسأله شاید مسأله مورد نظر باشد

ماهیت عبارت است از اشکال خود وجود و نفس وجود

ما اگر بخواهیم این ماهیت را توضیح بدهیم به این نتیجه می‌رسیم: که ماهیت امر اعتباری است و این ماهیت عبارت است از اشکال خود وجود و نفس وجود.

همین که شما می‌گویید اشکال وجود، در اینجا آمدید یک وجودی را جدای از آن وجود اثبات کردید. اسم آن وجود را می‌گذاریم وجود ماهوی.

تلمیذ: خوب همان وجود ماهوی دوباره هم بسیط است و هم مجرد است.

استاد: آن وجود ماهوی که بسیط نیست، بسیط در اوست. الان آیا این شیء بسیط است؟ اگر بسیط و مطلق است، پس چرا محدود به این است؟

تلمیذ: این بالاخره وجودش بسیط است.

استاد: غیر از وجود چه چیزی باعث شده حد بخورد؟

تلمیذ: خود وجود.

استاد: پس خود وجود بسیط نشد.

تلمیذ: چطور می‌شود که هم وجود بسیط باشد و هم بسیط نباشد؟

استاد: شما خودتان جواب بدهید. اگر این وجود بسیط است، پس چرا محدود است؟ اگر محدود است پس به واسطه چیز دیگری است. آن چیز دیگر چیست؟

تلمیذ: بواسطه خود وجود محدود شده است. چیز دیگری نداریم.

استاد: بنابراین بسیط نشد. کوسه و ریش پهن که نداریم. یا این وجود بسیط است پس چرا محدود است؟ اگر محدود است آن حد به واسطه چه چیزی آمده به این خورده است؟

تلمیذ: باز هم وجود، خود وجود، نسخه‌ای از وجود.

استاد: بنابراین بسیط نیست. نکته اینجاست، که تصور حقیقت بساطت، موجب می‌شود که شما اینجا گیر نکنید. یعنی اگر شما قائل به بساطت وجود هستید، در عین بساطت وجود، منافاتی با تشکل وجودی نیست. یعنی وجود در عین حال که بسیط است در عین حال متشکل به شکل باشد. آن وقت، خود آن شکل چون محدود است و وجود خودش را به این شکل در آورده، نمی‌توانیم بگوییم که: «هذا واجب الوجود.» واجب الوجود که محدود نیست.

عین ممکنات وجود دارد، آن حقیقت چیست؟ آن وجود است. آن وجودی که در همه اشیاء هست، اسمش را چه چیزی می‌گذاریم؟ فرض کنید که من باب مثال، برق عبارت است از یک حقیقت واحده. این برق یک نیرو است، یک انرژی است. این در اجزیه متفاوته بروزات و ظهورات جدایی دارد. اگر این برق در یک جهاز الممتی قرار بگیرد، تبدیل به حرارت می‌شود. همین برقاگر در یک جهاز حرکت قرار بگیرد، خود این برق تبدیل به حرکت می‌شود. دیگر به حرارت مبدل نمی‌شود. این انرژی مبدل به حرکت می‌شود. همین برق، اگر در یک جهاز گاز آمونیاک را به گردش در بیاورد این تبدیل به سرما می‌شود. البته نفس سرما برق نیست. برق مبدل به حرکت و ... می‌شود. چون برق یا تبدیل به حرکت می‌شود، یا تبدیل به گرما و ... می‌شود. اگر شما نگاه کنید، می‌بینید که این لامپ در اینجا نمی‌چرخد. وقتی که لامپ را روشن بکنید سیم در لامپ نمی‌چرخد. اما گرما از آن خروج پیدا می‌کند. این گرما از کجا آمد؟ این از برق است. این از آن انرژی است. اما این پنکه را وقتی که دکمه‌اش را بزنید، این پنکه اتاق را روشن نمی‌کند، ولی شروع به حرکت می‌کند. دو امر متضاد واقعی - که یکی حرکت است و دیگری گرما است - از

یک امر واحد بروز و ظهور پیدا می‌کند، آن امر واحد دو ظهور دارد، اما حقیقتش واحد است. در مورد مسأله وجود هم مطلب به همین کیفیت است. ما یک حقیقت ساری و جاری در همه ظهورات داریم، که اسم آن را واجب الوجود می‌گذاریم. تلمیذ: چطور موجودی که ماهیت دارد و بسیط نیست با بساطت خودش جمع می‌شود. هم بسیط هست و هم بسیط نیست؟ آیا به لحاظ عللش بسیط است.

استاد: نه اصلاً به علل کاری نداریم. به لحاظ خودش. چرا بحث را در علل ببریم؟ اصلاً ما به خود وجود کار داریم. کاری به علل نداریم. ما می‌خواهیم بگوئیم اگر حقیقت وجود را تصور کنید، باید لازماً بر این حقیقت وجود بساطت را بار کنید و بر همین حقیقت وجود باید تعین را بار کنید. به لحاظ اینکه، این چیزی که ما در خارج می‌بینیم قابل انکار نیست. ما حدود را در خارج می‌بینیم. از آن طرف اینها جدای از وجود نیستند. این هم داریم می‌بینیم. حالا اگر وجودی که در اینها هست بسیط نباشد چطور در اینها هست؟

تلمیذ: قبول داریم بسیط در اینها هست.

استاد: اگر اینها خودشان بسیط و بدون حد پس چطور با همدیگر متمایزند؟ این تمایز از کجا آمد؟ استاد: از خود صرف وجود آمده است.

جواب: در صرف وجود تمایزی نیست. مگر شما در صرف وجود قائل به بساطت نیستید؟ بساطت که تمایز ندارد.

تلمیذ: بساطت تمایز ندارد اما خود همان امر بسیط که در مظاهر تجلی می‌کند متمایز می‌شود.

استاد: این مطلبی که می‌گوئید، «در مظاهر تجلی کرده است» یعنی این وسط چه کار کرده است؟ برای ما شرح بدهید.

تلمیذ: یعنی دو تا لحاظ هست. یک لحاظ مطلق یک لحاظ مقیدی. وقتی مطلق را لحاظ کنیم دیگر مقیدی لحاظ نمی‌شود.

استاد: ببینید! ما می‌خواهیم ببینیم که این لحاظ اطلاق و تقید را جدای از هم باید لحاظ کنیم؟ یعنی یک ساعت لحاظ اطلاق کنیم، از ساعت نه به بعد لحاظ مقید؟ در لحظه واحد باید جمع بین لحاظین کنیم، نه اینکه در این ثانیه مطلق است، در ثانیه بعد مقید سر جایش بیاید، این نمی‌شود. این دو لحاظ مطلق و مقید هر دو گریبان ما را گرفته است بنابراین ما به این نکته می‌رسیم که لازمه بساطت خود وجود، ظهور است. اصلاً خود ظهور یعنی مقید. شما وقتی که می‌گوئید: «خدا ظهور کرد.» یعنی مقید شد. نه اینکه ظهور کرد و به اطلاقش باقی ماند. اگر به اطلاق باقی مانده است پس دیگر ظهور نکرده است. فلماً تجلی ربّه للجبل جعله دكاً و خرّ موسی صعقاً یعنی محدود شد. و الا آن حقیقت جمالیه و جلالیه حق که هیچ وقت لا الی الا انتهای نمی‌تواند تجلی کند؛ حتی بر پیغمبرش هم نمی‌تواند تجلی ما لا نهایی بکنند. همان قدر که می‌خواهد تجلی بکند یعنی خود را تنازل بدهد، اسم این تنازل را ماهیت می‌گذاریم.

تلمیذ: یعنی ماهیت چیزی نیست مگر اینکه باز برگردانیم به سنخ وجود

استاد: شما اصلاً بگو ظهور.

تلمیذ: همان ظهور.

استاد: تمام شد، پس ما دیگر بحثی نداریم. ما می‌گوییم ظهور، او می‌گوید ماهیت. ظهور یعنی محدود، این محدودیت در بسیط الحقیقی نیست. ما می‌گوئیم یک ظهور داریم که این ظهور محدود است، اما اصل و حقیقتش لا محدود است.

تلمیذ: این مطلب همان گفته ایشان است که می‌فرمایند: به علت برگردیم. اگر بخواهیم به علت برگردیم دیگر نمی‌توانیم بگوئیم در عین تقیید اطلاق دارد.

استاد: اصلا چرا به علت برگردیم؟ ما به این کاغذ نگاه می‌کنیم. آیا این کاغذ وجود دارد؟ یا ندارد؟ شما شکی در وجود کاغذ نمی‌کنید. آیا این وجودش جدای از آن بسیط الحقیقه‌هاست؟ یعنی یک تکه جدا شده است؟ در این صورت در وجود ترکیب لازم می‌آید که خلاف است. پس این وجود عین آن وجود بسیط الحقیقه است. اگر بسیط الحقیقه‌هاست پس چرا در دست ما است؟ و در اینجا محدود شده است؟ می‌گوئیم ظهور آنست. ظهور آن، یعنی همان بسیط الحقیقه‌که الان محدود است. یعنی تقیید این تقییدش یعنی محدود، یعنی ماهیت.

تلمیذ: اطلاقش عدم جدائی از آن بسیط الحقیقه است.

استاد: بله! یعنی اطلاقش.

تلمیذ: پس این دوباره به علیتش برمی‌گردد.

استاد: علت نیست. اصلا کاری به علت نداریم. البته آن بحث علیت که این وجود آمده و این را به ظهور آورده و این ماهیت را به آن عنایت کرده به جای خود محفوظ؛ اما ما الآن به خود این نگاه می‌کنیم، اصلا کاری به علت نداریم. اصلا فرض می‌کنیم علتی نیست، هیچ چیزی در عالم وجود ندارد. آیا اگر ما حقیقت وجود را تصور کنیم می‌توانیم این کاغذ را از حقیقت وجود جدا کنیم یا نه؟ اگر نتوانستیم جدا کنیم پس در وجود ترکیب لازم می‌آید. اگر نتوانستیم جدا کنیم پس این کاغذ محدود است و آن وجود لامحدود در ذات کاغذ ساری است.

تلمیذ: ماهیت را به نمود هم ترجمه کرده‌اند.

استاد: نمود است دیگر. معنای ظهور است دیگر. این هم همانست دیگر.

قضیه انبیت و تلفیق بین بساطت وجود، مساله آسانی نیست

این قضیه انبیت و تلفیق بین بساطت وجود، مساله آسانی نیست. این دعوی بین سید احمد کربلائی و مرحوم کمپانی است تمام مسائل به این برمی‌گردد که مرحوم کمپانی آن طوری که باید و شاید این قضیه تلفیق بین بساطت وجود و بین ماهیت را نتوانست [درک کند]. لذا در اعیان ثابته و فنا و اضمحلال گیر کرد و این قضیه اگر برای انسان روشن بشود شاید دیگر نکته مجهولی در فلسفه باقی نماند.

تلمیذ: حالا این بساطت را نسبت به کدام وجود می‌گوئیم؟ وجود محدودی که ظهور کرده یا حقیقت وجود؟

استاد: حقیقت وجود.

تلمیذ: وجود متعین بسیط شد یا نشد؟

استاد: این کجایش بسیط است؟ این الان وجود محدود است. خود ما به آن ماهیت می‌گوییم.

تلمیذ: حدش از کجا آمده؟

استاد: حدش از خود وجود آمده. ببینید این دست من چند تا است؟

تلمیذ: یک دست است، ظهورات مختلف دارد.

استاد: پس اسم این ظهور را ماهیت می‌گذاریم.

تلمیذ: این نامگذاری است. من می‌خواهم بگویم همین ظهور مختلف هم دوباره از سنخ وجود است.

استاد: خود وجود، خودش را به این سنخ درمی‌آورد، اسم آن سنخ را ماهیت می‌گذاریم. چه اشکالی دارد؟

تلمیذ: جسارت است. اشکالش همین است که از بساطت خارج می‌شویم.

استاد: چرا خارج بشویم. از بساطت خارج نمی‌شویم. ظهور او از بساطت خارج می‌شود، اما اصل و حقیقت او درونش هست.



ظهور این، یعنی محدودیت. شما خودتان می‌گوئید ظهور.

تلمیذ: ذاتش بسیط است اما نمودش چی؟

استاد: اصلاً نمود باید محدود باشد. نمی‌شود غیر محدود باشد. خود نمود یعنی محدود، اما ذات یعنی بسیط. یعنی شما امکان ندارد از هر کدام از اینها دست بردارید. اگر نمود را بسیط بگیرید با حد منافات در می‌آید. اگر آن ذات را محدود بگیرید با بساطت وجود منافات در می‌آید. یعنی حتماً هم باید آن ذات را بسیط بگیرید، هم باید نمود را محدود بگیرید. اصلاً نمود غیر محدود ما نداریم.

تلمیذ: مشکل سر این است که ذاتی را که در نظر می‌گیریم به نحو بساطت هم. با بقیه موجوداتیک کاسه می‌شود.

استاد: خوب بشود ما می‌گوئیم یک حقیقت است.

تلمیذ: این دست، با این دست، با این اشیاء خارجی فرقی نمی‌کند.

استاد: فرقی نکند، همه یکی بشود ما می‌گوئیم: خوب وحدت وجود هم همین را می‌گوید.

اصلاً مسأله وحدت وجود همین است. می‌گوید: وحدت بین واجب الوجود و بین ممکن الوجود. می‌گوید: ذات واحد است اما ظهورات و پروازات بالشدّه‌الضعف در مقام تشکیک تفاوت پیدا می‌کند. شما می‌گوئید که: خورشید یک نور است. نور در آنجا قوی است وقتی که می‌آید پایین ضعیف می‌شود. با اینکه حقیقتش، حقیقت واحده است. وجود هم همین طور است. وجود در یک حقیقت واحده است. آن یک حقیقت واحده صور مختلفی را به خود می‌گیرد. یعنی قدرت دارد هم خود را مجرد نشان بدهد، هم خود را غیر مجرد و ذو صورت نشان بدهد، هم خود را به نحو جسمیت نشان بدهد. این قدرت لازمه تجرّد وجود است. چون مجرد است، مطلق است. اما جسم این طور نیست. لذا وجود در عین تجردی که دارد در عین حال به جسم در می‌آید؛ به خلاف این افراد که می‌گویند: وقتی که به جسم در می‌آید از تجرد بیرون می‌آید. نه! اصلاً وجود از تجرد به هیچ وجه بیرون نمی‌آید، وجود همیشه مجرد است. منتهی این صور مجرد فرق می‌کند یک وقت مجرد است حتی در معنا، یک وقت مجرد است در صورت، یک وقت مجرد است در لون، یک وقت مجرد است در جسمیت برزخیه، یک وقت مجرد است در جسمیت طبیعیه مطابق با عالم طبع. در همه اینها مجرد است. نه اینکه وقتی جسم آمد از تجرد بیرون آمد. پس وجود کجا رفت؟ مگر شما نمی‌گوئید وجود جنبه سعی و بساطت دارد؟ این که جسم است. این جسم که محدود است. این که با تجرد منافات دارد. بنابراین فراموش نشود وجود در همه احوال مجرد است؛ آن سنگ خارا به آن سفتی و آن آهن هم تجرد دارد، تجرد محض هم دارد. تلمیذ: می‌شود گفت که مجرد بعضی وقتها به تجردش و بعضی وقتها به غیر تجردش ظهور می‌کند.

استاد: مراتبش فرق می‌کند، یعنی ظهورات فرق می‌کند.

این تجرد چه نحوه به این جسمیت ظاهر متبدّل می‌شود؟ این صحبت ما است. یعنی این جسمیت را ما می‌بینیم، وزن این کتاب من باب مثال ۳۰۰ گرم است، این الان باطنش را شما می‌گوئید مجرد است. باطنش عبارت از وجود است. بسیار خوب حالا این ۳۰۰ گرم از کجا آمد؟

تلمیذ: اینطور ظهور پیدا کرده

استاد: احسنت! ظهوری که پیدا کرد، این وجود را از تجرد بیرون آورد. بنابراین باید بگوئیم: این کتاب مجرد است

تلمیذ: به لحاظ باطنش نه ظاهرش مجرد است.

استاد: بنابراین شما نمی‌توانید بگوئید: ظاهرش مجرد نیست. این ظاهر یک امر اعتباری است یا یک امر واقعی است؟ اگر امر واقعی است بنابراین شما ظاهر و باطن را چطوری در اینجا تصوّر می‌کنید؟ امر اعتباری است، وزن کنید. وزن که یک امر اعتباری



نیست. وزن، جسم، رنگ و ... اعتباری نیست. ما داریم می‌بینیم ولی مجرد یعنی بدون رنگ، مجرد یعنی بدون جسم؛ این چه وجودی است که در این کتاب ۳۰۰ گرمی هست، در این ضبط نیم کیلویی هم هست، در این فرشی که ما الان رویش نشسته‌ایم هم هست؟
تلمیذ: دو لحاظ شد.

استاد: من می‌خواهم بگویم این دو لحاظ، واقعی است، نه دو لحاظ اعتباری. در عین اینکه این الان مجرد نیست و کتاب است، و چون مجرد نیست با فرش تفاوت دارد، شما این کتاب را از اینجا برمی‌دارید روی فرش می‌گذارید، این فرش یک حدی دارد، این کتاب هم یک حد دیگری دارد. در عین حال حالا که مجرد نیست - چون اگر مجرد بود، یعنی مجرد از لون و اینها - پس چه مجردی است که در عین تجردش با حدود هم می‌سازد. کلام در اینجا است. اگر با این حدود نسازد، بنابراین باید تکه تکه نکنیم. این یک تکه از وجود شد، کنار گذاشتیم. این یک تکه از وجود شد، کنار گذاشتیم. این فرش هم یک تکه از وجود است کنار می‌گذاریم. خوب وجود تکه تکه شد. در وجود ترکیب لازم می‌آید، آن هم محال است.

پس حقیقت مسأله به این است که معنای تجرد را ما تا به حال خلاف می‌فهمیدیم. تجرد نه این است که جدای از رنگ باشد و رنگ نداشته باشد. آن را برویم اسمش را مجرد بگذاریم. مجرد به آن چیزی می‌توانیم بگوئیم که جسم نباشد این طور نیست. مجرد یعنی یک حقیقتی که بتواند خودش را با حدود وفق بدهد

مجرد یعنی یک حقیقتی که بتواند آن حقیقت خودش را با حدود وفق بدهد. اسم آن را ما مجرد می‌گذاریم. پس در این مجرد همه چیز است. شکل، لون، جسم، ترشی، شیرینی، سفتی و نرمی خوابیده است، همه اینها را ما مجرد می‌گذاریم. این می‌شود مجرد، حالا آن حقیقتی که با همه اینها خودش را وفق می‌دهد و در عین حال دست از عزت و مناعتش بر نمی‌دارد را واجب الوجود می‌نامیم. اما ظهوراتش واجب الوجود نیست، بلکه محدود است.

بسیط یعنی هیچ منتهایی برای غنائش ندارد

تلمیذ: پس در حقیقت برگشت این موضوع به موضوع دیگری است که بگوئیم: در دامن کبریایی خود حقیقت وجود تقید نمی‌تواند بخوابد؟ استاد: نه! در حقیقتش تقید نیست. ظهوراتش مقید است. در مورد ماهیت هم، همین را می‌گوئیم. می‌گوییم: مقیدش ماهیت می‌شود، آن حقیقتش بلا تقید، همان واجب الوجود می‌شود. تلمیذ: این بساطتی که فرمودید یعنی عدم ترکیب یا عدم حد؟

استاد: عدم ترکیب، عدم حد، فرق نمی‌کند همه اینها بسیط است. بسیط یعنی هیچ منتهایی برای غنائش ندارد.

تلمیذ: پس به صرافت برمی‌گردد دیگر.

استاد: بله همان است. صرافت و بساطت یکی است. این اصطلاحات،

اصطلاحات قابل تأملی است.

